

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه بحث گذشته

همانگونه که در جلسه گذشته اشاره شد صاحب بلغة الفقیه عنوان سومی را به عنوان ملاک برای کفر و ارتداد قرار داد و قبل از ایشان دو عنوان در کلمات فقها بود: 1) انکار ضروری؛ یعنی اگر کسی ضروری را انکار کرد خود این انکار سبب مستقلاً للکفر و الارتداد. 2) عنوان تکذیب النبی (صلی الله علیه وآله)، که از زمان محقق اردبیلی (قدس سره) شروع شد، اما صاحب بلغة عنوان خروج از اسلام را معیار برای کفر و ارتداد قرار داده است. همچنین به فرق بین این عنوان و آن دو عنوان دیگر و موارد اشتراک و افتراقش اشاره شده و اشاره‌ای هم به ادله صاحب بلغة شد.<sup>[1]</sup>

ارزیابی دیدگاه صاحب بلغة الفقیه

چند اشکال بر دیدگاه ایشان وارد است:

اشکال اول

اولین اشکال آن است که همین روایاتی که ایشان به آن استدلال می‌کند و خروج از اسلام را به عنوان معیار قرار می‌دهد در مرئی و منظر فقهای گذشته هم بوده است، پس چطور آنها این مطلب را مطرح نکردند و روی عنوانی رفتند که در روایات نیامده است؟! گفتیم عجیب این است که عنوان انکار ضروری در هیچ روایتی نیامده (که بگوید: «من انکر ضروریاً من ضروریات الدین فهو مرتد»)، حتی عنوان تکذیب النبی (صلی الله علیه وآله) هم در روایات نداریم، اما این عنوان «یخرج من الاسلام» را داریم. چطور فقهای گذشته با این که این عنوان بوده توجه نکردند و بعد صاحب بلغة الفقیه مطرح کرده است.

به نظر می‌رسد مهم‌ترین اشکالی که بر صاحب بلغة وارد است آن است که در این روایات، سبب الخروج عن الاسلام را بیان می‌کند و می‌گوید: «من جحد فريضة من الفرائض» یا «من ارتكب كبيرةً و دان بها فبذلك يخرج من الاسلام»، به بیان دیگر اشکال به صاحب بلغة این است که خود خروج از اسلام یعنی کفر و این روشن است، لکن بحث ما در این است که «ما هو السبب فی الخروج عن الاسلام»؟ ایشان خود خروج از اسلام و کفر را مطرح می‌کند؛ یعنی اصلاً به یک معنا شما می‌گوئید خروج از اسلام ملاک است و این خودش عین معنای کفر است.

بنابراین ایشان باید بگوید «ما هو السبب فی الخروج عن الاسلام» و این روایات اول فرض می‌کند اگر کسی بگوید: «يقول للحرام هذا حلال و للحلال هذا حرام و دان بذلك فيخرج ذلك عن الاسلام»<sup>[2]</sup>؛ یعنی آن که سبب کفر است همان است که «دان بحرمة الحلال و دان بحلیة الحرام»؛ یعنی «انکر فريضةً و جحد فريضةً ارتكب كبيرةً، و دان». البته باید توجه داشت التزام به این که اگر

انسان این‌گونه امور را انکار کند، مخصوصاً در برخی از روایات دارد «من جحد فریضة» که مسلماً شامل مستحبات نمی‌شود، اگر کسی استحباب یک مستحب مسلمی را انکار کرد آیا می‌توانیم بگوئیم این مرتد شده و از اسلام خارج شد؟ نمی‌شود ملتزم به این شد.

پس اشکال اول این شد که شما عین محل دعوا را ملاک قرار دادید و حال آن‌که بحث ما در این است که چه چیزی سبب می‌شود انسان از اسلام خارج شود؟ شما می‌گویید خروج از اسلام ملاک کفر است، این عین محل بحث است.

## اشکال دوم

دومین اشکال آن است که وقتی شما خروج از اسلام را ملاک قرار می‌دهید، دایره‌اش انکار مستحبات و مکروهات و حتی انکار مباحات را می‌گیرد. لذا اگر کسی نسبت به یک مباحی بگوید من این را مباح نمی‌دانم، این از تدین به اسلام به یک معنا خارج می‌شود و بعد هم مرتد می‌شود، در حالی که در روایات ارتداد داریم که «من جحد فریضة» یا «من ارتکب کبیره». البته در «من یقول بأن الحلال حرام»، ممکن است از این جهت بعضی از مباحات داخل شود و حلال را حرام کند، «و دان بذلک یخرج من الاسلام». اگر کسی یک مستحبی را منکر شد و گفت من مستحب نمی‌دانم ولی نگفت این واجب است (چون اگر مستحبی را واجب کند یا مکروهی را حرام کند آن هم شاید داخل باشد)، التزام به اینکه این موجب ارتداد می‌شود بسیار مشکل است.

اگر کسی بخواهد بدعتی را در دین بگذارد و حلال را حرام کند و یا حرام را حلال کند این درست است، اما اگر مستحبی را منکر شد و گفت من این استحباب را قبول ندارم ولو همه فقها گفته باشند و روایات هم متواتر بر این امر باشد، درست است که چنین شخصی تدین به اسلام ندارد (چون اسلام می‌گوید این عمل هم مستحب است)، اما آیا از روایات ارتداد و کفر هم استفاده می‌شود که او هم «خرج من الدین و صار کافراً»؟! ملتزم شدن به این مطلب مشکل است. آری، اگر به او بگویند که این را پیغمبر فرموده و با این حال باز هم بگوید اگرچه پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرموده باشد، این تکذیب النبی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌شود.

بنابراین مجرد انکار موجب می‌شود تدین به اسلام نداشته باشد، یک چیزی که مسلم است باید اعتقاد به استحبابش داشته باشد و وقتی انکار کرد اعتقاد به استحبابش ندارد و نمی‌توانیم بگوئیم تدین به اسلام دارد، ولی اینکه بخواهد موجب ارتداد بشود بسیار مشکل است، مخصوصاً روایاتی که بیشتر روی عنوان فریضة آورده، یا روی عنوان این‌که «ارتکب کبیره» و اعتقاد به حلیت آن داشته باشد، مثلاً می‌گوید اسلام بی‌خود ربا را حرام کرده، من ربا را می‌خورم و حلال است این ارتداد است. اما اگر بخواهیم دایره‌اش را در انکار مستحب و مباح بیاوریم، اما «لم یتدین بحکم آخر» موجب انکار نمی‌شود. بله، یک وقت می‌گوید این حرام است، اینجا باز خروج است و می‌تواند زمینه برای کفر باشد اما مجرد انکار است.

پس ما هستیم و روایات و روایات اصل الخروج عن الاسلام را معیار برای کفر قرار می‌دهد؟ خروج از اسلام یک نحوش این است که کسی مسیحی بشود و بگوید: من هیچ چیزی از اسلام را قبول ندارم، پیامبر و کتابش را قبول ندارم مسیحی می‌شود، ولی این خروج از اسلامی که صاحب بلغه می‌گوید، یعنی اگر به یک حکمی هم تدین پیدا نکند «خرج من الاسلام»، این «خرج من الاسلام» غیر از آن «خرج من الاسلام» مرحوم محقق است؛ زیرا محقق حلی (قدس سره) که می‌گوید «خرج من الاسلام» یعنی کلاً از دین خارج می‌شود، اما در اینجا یعنی «ولو لم یتدین بحکم واحد» این خروج از اسلام محقق می‌شود. مثلاً می‌گوید من مسلمانم، نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم، حج می‌روم اما این حکم را قبول ندارم. پس «خرج من الاسلام» که صاحب بلغه می‌گوید خیلی وسیع‌تری از «خرج من الاسلام» مرحوم محقق می‌باشد.

صاحب بلغه می‌گوید: خروج از دین خودش عین کفر است نه سبب برای کفر باشد. لذا انکار ضروری من حیث اینکه انکار

ضروری است به درد نمی‌خورد بلکه اگر مستلزم خروج از دین شد موجب کفر است. ایشان می‌گویند: اگر کسی علم پیدا کند به این‌که یک حکمی از احکام دین است و بعد از این خارج شد این مرتد می‌شود ولو علم شخصی پیدا کرده و کسی هم نگفته، مثلاً علم پیدا کرد که دعا عند رؤیه الهلال واجب است و بعد خلاف این تدین پیدا کرد، این می‌شود خروج از دین، کجای این ضروری است؟ اصلاً تصریح دارد که فرقی بین ضروری و غیر ضروری نیست.

نکته دیگر آن‌که فقها با این روایات مواجه بودند، اما وقتی در کتب فتوایی‌شان نگفته‌اند خروج از دین موجب ارتداد است بلکه می‌گویند (1) انکار ضروری (2) تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) و دو معیار به ما دادند، سؤال این است که اینها این روایات را دیدند، همان روایاتی که صاحب بلغه هم دیده و جوابش همین می‌شود که حق با فقهای گذشته است، در آن روایات می‌گویند: «من جحد فريضة» یا «من ارتكب كبيرة و دان بذلك يخرج عن الاسلام»؛ یعنی آنها می‌گویند بحث در «سبب الخروج من الاسلام و سبب الارتداد» است و صاحب بلغه عین خروج از اسلام را به عنوان معیار قرار می‌دهد، مثل اینکه بگوئیم کافر کیست؟ کافر کسی است کافر است! چه کسی از دین خارج می‌شود و چطور انسان از دین خارج می‌شود؟ می‌گوئید کسی که از دین خارج می‌شود، حرف بلغه به این برمی‌گردد! لذا فقهای گذشته توجه داشتند که این نتیجه این امور است و باید بحث را روی سبب ببرند، سبب یا انکار ضروری است یا تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) است.

#### بررسی چرایی عدم ذکر عنوان «ضروری» و «تکذیب النبی(ص)»

نکته شایان ذکر آن است که نه کلمه «ضروری» در این روایات آمده و نه کلمه «تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله)»، شبیه این مطلب در بحث صلاة مسافر است که شما یک روایت پیدا نمی‌کنید که عنوان «کثیر السفر» در آن باشد، حتی این تعبیر «من كان سفره اكثر من حضره» که تعریف برای کثیر السفر است و در شرایع هم آمده در هیچ روایتی پیدا نمی‌کنید، در حالی که متقدمین از فقهای ما محور اصلی فتوایشان این بوده که نماز کثیر السفر تمام است. در آنجا نیز این سؤال مطرح است که از کدام روایات استفاده کردند؟ در هیچ روایتی ما لفظ کثیر السفر نداریم.

در اینجا هم شبیه همین مطلب است که در هیچ روایتی لفظ انکار ضروری نداریم، اما متقدمین و جمع زیادی از متأخرین مسئله انکار ضروری را مطرح کردند. در مباحث صلاة مسافر این تعبیری که فقها می‌کنند، با قرائنی از خود روایات این تعبیر استفاده می‌شود، در اینجا نیز می‌خواهیم بگوئیم از باب قرینه مناسبت حکم و موضوع است. حال باید دید که آیا می‌توانیم بگوئیم «من جحد فريضة» یعنی «فريضة واضحة» یا «من ارتكب كبيرة أى كبيرة واضحة عند المسلمين» یا «فريضة واضحة عند المسلمين»؟

به عنوان مثال، اگر کسی با اجتهادش گفت دعا عند رؤیه الهلال واجب است و بعد هم انکار کرد، بگوئیم این که نمی‌شود موجب برای ارتداد بشود، اما «من جحد فريضة»؛ یعنی آنچه فريضة بودنش واضحة عند المسلمين، می‌گوئید این قید را از کجا آوردید؟ می‌گوئیم قرینه مناسبت حکم و موضوع؛ چون آنچه تناسب با ارتداد دارد با خروج از دین دارد، انکار یک واجب غیر ضروری نیست و اگر کسی یک واجب غیر ضروری را انکار کرد مرتد نمی‌شود.

بنابراین از «من جحد فريضة» می‌توان به قرینه مناسبت حکم و موضوع استفاده نمود که مراد فريضة واضحة ضروری عند المسلمين است نه این‌که بگوئیم فريضة ولو ضروری هم نباشد و شخص با ادله اجتهادی به آن رسیده باشد، مسلم شامل این نمی‌شود، مثلاً بگوئیم من الآن با استصحاب می‌گویم نماز جمعه در زمان غیبت واجب است، این فريضة واضحة عند المسلمين نیست، بلکه یک عده حرام می‌دانند و یک عده واجب تعیینی و تخییری می‌دانند، «من ارتكب كبيرة» یعنی کبیره بودنش واضح و مسلم عند المسلمين است نه این‌که برای خودش به اجتهاد خودش و علم خودش به کبیره بودنش رسیده باشد، بلکه باید عند این واضح باشد و «دان بذلك يخرج من الاسلام». لذا درست است که لفظ ضروری در روایات نیست اما به کمک فقها آمده و

می‌گوئیم شما که می‌گوئید انکار ضروری این را از کجا آوردید؟ شاید بخواهند جواب بدهند که این کلمه فریضه به قرینه مناسبت حکم و موضوع یعنی «فریضة ضرورية واضحة عند المسلمين».

ممکن است کسی بگوید ما این قرینه را قبول نداریم، در روایت آمده «من جحد فریضة»، به قرینه روایات دیگر مسئله تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) را مطرح می‌کنیم (همان‌گونه که روایات می‌گوید ضابطه اسلام شهادتین است، شهادت به توحید، شهادت به رسالت)، اگر کسی یک چیزی که پیامبر آورده انکار کند مستلزم تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) و خروج از این شهادت دوم است و کافر می‌شود. بگوئیم به قرینه اینها بگوئیم این فریضه یعنی فریضه ضروری یا به قرینه سایر روایات بگوئیم «من جحد فریضة»، فقیهانی مثل امام خمینی (قدس سره) و مرحوم خوئی و عده‌ای که گفته‌اند در صورتی که مورد تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) بشود.

حال اگر مسئله تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) مطرح باشد، دیگر فرقی بین فریضه و غیر فریضه نیست، اگر من بدانم پیامبر (صلي الله عليه وآله) این مستحب را فرموده، بعد کسی با علم اینکه این را پیامبر فرموده انکار کند، روشن است تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) است، ولو یک امر مستحبی باشد، اما اگر ما معیار تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) را نیاوریم و فقط «من جحد فریضة» ملاک باشد، ما حمل بر ضروری بودنش می‌شود و تعدی به مستحبات نمی‌توان کرد؛ یعنی با قطع نظر از مسئله تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) می‌گوئیم روایت می‌گوید فریضه و فریضه دلالت بر وجوب دارد، حتی اگر مستحب واضحی را انکار کرد موجب خروج از دین و ارتداد نمی‌شود.

به بیان دیگر، یک وقت بحث روی عنوان تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) رفته و می‌گوئید فرق نمی‌کند بین واجب، مستحب و مباح، اگر چیزی را پیامبر فرموده مباح است و گفتی این حرام است، تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) است، اما با قطع نظر از عنوان تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) اگر ما باشیم و «من جحد فریضة»، قبول داریم که ضروری منحصر به واجبات نیست، ولی در روایت دارد «فریضة» که به قرینه مناسبت حکم و موضوع بر فریضه ضروری حمل می‌کنیم و تعدی به مستحبات و مباحات نمی‌شود کرد.

## و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1]. «قلت: و لعل الذي ألجأ هؤلاء الى ما ذكروه، هو عدم الدليل على سببية العنوان المتقدم بنفسه للكفر، فالتجؤا إلى إرجاعه إلى حيثية استلزامه لعدم تصديق النبي أو تكذيبه الذي لا شك في سببته له، ولذا قَيَدُوا الإنكار بما يستلزم ذلك من عدم احتمال الشبهة، و جعلوه هو الوجه في ذلك. و هنا وجه آخر، لعله أولى بالركون اليه يجتمع مع الوجه المذكور و يفترق عنه، و هو: ان إنكار الضروري مستلزم لتحقيق عنوان الخروج عن الدين الذي لا شك في سببته للكفر، ضرورة أن التدين بدين الإسلام معتبر في صحة الإسلام، لأن (أسلم) عرفا و شرعا بمعنى (دان) بدين الإسلام بل ليس المراد من التكليف بالإسلام إلا التدين به و اتخاذ دينا له و الالتزام بنحو التدين بجميع ما هو معتبر فيه: من الأصول و الفروع من التوحيد و النبوة، و التصديق بجميع ما جاء به النبي (ص) و لو بنحو الإجمال، و لا شك في صدق الخروج عن الدين الموجب للكفر بعدم التدين بحكم من أحكامه أو التدين بعدمه، لتضمن الكتاب و السنة: أن من خرج عن دين الإسلام فهو كافر.» بلغة الفقيه؛ ج 4، ص: 198 – 199.

[2]. «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي نَجْرَانَ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ عَبْدِ الرَّحِيمِ الْقَصِيرِ قَالَ: كَتَبْتُ مَعَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَعْيَنَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) أَسْأَلُهُ عَنِ الْإِيمَانِ مَا هُوَ فَكَتَبَ إِلَيَّ مَعَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَعْيَنَ سَأَلْتُ رَحِمَكَ اللَّهُ عَنِ الْإِيمَانِ وَ الْإِيمَانُ هُوَ الْإِقْرَارُ بِاللِّسَانِ وَ عَقْدٌ فِي الْقَلْبِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ وَ الْإِيمَانُ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ وَ هُوَ دَارٌ وَ كَذَلِكَ الْإِسْلَامُ دَارٌ وَ الْكُفْرُ دَارٌ فَقَدْ يَكُونُ الْعَبْدُ مُسْلِمًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ مُؤْمِنًا وَ لَا يَكُونُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ مُسْلِمًا – فَأَلِإِسْلَامُ قَبْلَ الْإِيمَانِ وَ هُوَ يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فَإِذَا أَتَى الْعَبْدُ كَبِيرَةً مِنْ كِبَائِرِ الْمَعَاصِي أَوْ صَغِيرَةً مِنْ صَغَائِرِ الْمَعَاصِي الَّتِي نَهَى اللَّهُ عَنْهَا كَانَ خَارِجًا

مِنَ الْإِيمَانِ سَاقِطاً عَنْهُ اسْمُ الْإِيمَانِ وَ ثَابِتاً عَلَيْهِ اسْمُ الْإِسْلَامِ فَإِنْ تَابَ وَ اسْتَغْفَرَ عَادَ إِلَى دَارِ الْإِيمَانِ وَ لَا يُخْرِجُهُ إِلَى الْكُفْرِ إِلَّا الْجُحُودُ وَ الْإِسْتِحْلَالُ أَنْ يَقُولَ لِلْحَلَالِ هَذَا حَرَامٌ وَ لِلْحَرَامِ هَذَا حَلَالٌ وَ دَانَ بِذَلِكَ فَعِنْدَهَا يَكُونُ خَارِجاً مِنَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ دَاخِلاً فِي الْكُفْرِ وَ كَانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ دَخَلَ الْحَرَمَ ثُمَّ دَخَلَ الْكَعْبَةَ وَ أَحْدَثَ فِي الْكَعْبَةِ حَدَثاً فَأُخْرِجَ عَنِ الْكَعْبَةِ وَ عَنِ الْحَرَمِ فَضُرِبَتْ عُنُقُهُ وَ صَارَ إِلَى النَّارِ.» الكافي (ط - الإسلامية)؛ ج2، ص: 27، ح 1؛ وسائل الشيعة، ج28، ص: 354، ح 34953-50.